

«مطالعات جامعه‌شناسی»

سال ششم، شماره بیست و یکم، زمستان ۱۳۹۲

ص ص ۷۳-۹۲

تحلیل نظریه نسبیت زبانی در پرتو شواهد جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی

نرمینه معینیان^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۸/۱۹

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۴/۱۰/۲۳

چکیده

زبان تنها ابزار ارتباطی نیست بلکه در مسیر تکامل خود به بنیانی اجتماعی و فرهنگی تبدیل شده است که حاوی امکانات و محدودیت‌هایی برای شناخت، برقراری و جهت‌دهی به مناسبات اجتماعی و حقوقی و فرهنگی است. در این بررسی این امکانات زبان و محدودیت‌های آن را در پرتو دیدگاه نظریه نسبیت زبانی به بوته تحلیل نهاده‌ایم تا در پرتو شواهدی از حوزه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی زبان به بررسی ادعای این نظریه مبنی بر تاثیر زبان بر جهان‌بینی، روابط اجتماعی و فرهنگی و جهت‌گیری شناختی گویشوران آن پردازیم. نظریه نسبیت زبانی بوسیله «زبان - جامعه» شناسانی چون ادوار ساپیر و بنجامین لی ورف پایه‌ریزی شده و مدعی است که سمت و سوی اندیشه، شناخت، طبقه‌بندی اشیا و امور، جهان‌بینی، داوری و استدلال در مقوله‌های طبیعی، زیستی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی تحت تاثیر ساختار و محتوای عناصر زبانی گویشوران آن قرار می‌گیرد. در بررسی حاضر ادعای یاد شده این نظریه با توجه به شواهدی از حوزه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی زبان مورد بررسی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: نسبیت زبانی، جامعه‌شناسی زبان، مردم‌شناسی زبان و مشاهدات الزامی.

مقدمه

ساختار اندیشه و محتوای تشکیل دهنده تفکر در دیالکتیک عوامل عدیده اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، روان‌شناختی و منطقی و سمت و سوی حاکم بر هر یک از این‌ها شکل می‌گیرد. یکی از مهم‌ترین این عوامل که بر سازمان‌یابی و محتوای اندیشه تأثیری ژرف به جای می‌نهد، ساختار زبانی است که گویشور و متفکر با آن اندیشه می‌ورزد. به قول ادگار مورن (۱۳۷۰: ۷۹) انسان زبان را می‌آفریند و زبان نیز به نوبه خود انسان را می‌آفریند. یعنی زبان تنها ابزاری برای جفت و جور کردن کلماتی نیست که بتواند در همه زبان‌ها معنا را به نحوی یکسان انتقال دهد. (امری که در بحث‌های نقد ترجمه نیز به کرات مطرح می‌شود) بلکه زبان و کلمات به مثابه عینکی هستند که چگونه دیدن را و چگونه اندیشیدن را حتی هنگامی که به

۱. عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز، گروه جامعه‌شناسی؛ تبریز - ایران.

یک موضوع کاملاً عینی و فیزیکی می‌نگریم، تعیین می‌کنند و سمت و سو می‌بخشند. و یا به فیلتری می‌مانند که آن چه را باید دید و مهم است را از خلال آن چه نباید دید و نامهم است، غربال می‌کنند و یا حتی به مثابه یک جعبه رنگ‌اند که رنگ خاصی را به عناصر واقعیت می‌زنند و سپس ما را با آن مواجه می‌کنند. تاثیر زبان در مقوله یاد شده وقتی بیشتر آشکار می‌شود که به مقایسه زبان‌هایی که ساختار تا حدودی زیادی متفاوت با زبان ما دارند پردازیم. فلذا سعی بررسی حاضر بیشتر معطوف به مقایسه زبان‌های جوامع ابتدایی با زبان‌های هند و اروپایی خواهد بود.

با عطف توجه به مقدمه بالا در بررسی حاضر در صدد آن هستیم که نظریه نسبیت زبانی را که مبتنی بر تاثیر زبان بر اندیشه و تفکر و روابط اجتماعی است. با ارائه شواهدی از زبان‌های گوناگون تحلیل کنیم و به سنگ محک بزنییم و توضیح دهیم که زبان متکلمین چگونه بر جهان بینی، ادراک و یا حتی مناسبات اجتماعی آن‌ها می‌تواند تاثیرگذار باشد. لازم به یادآوری است که شرح این تاثیر به معنای فراموش کردن نقش عوامل بسیار عدیده و پیچیده عینی و ذهنی و حتی فیزیولوژیک که در رابطه دیالکتیکی چند سویه و مناسبات بسیار تودرتو و پیچیده بر اندیشه اثر می‌نهند نیست؛ بلکه این بررسی توضیح یکی از مهم‌ترین این عوامل یعنی زبان است که هم وسیله‌ای است برای اندیشه و هم قالبی است که محتوای اندیشه در آن شکل می‌گیرد و هم تعیین‌کننده منطقی است که اجزای تشکیل‌دهنده اندیشه بر ریل آن سوار می‌شود. لذا در این مقاله در صدد بررسی تاثیرات یاد شده‌ی متعدد زبان بر ادراک، مشاهده، اندیشه، مقوله‌بندی اشیا، امور و مناسبات اجتماعی هستیم؛ بنابراین برآنیم تا پاسخی به پرسش‌هایی از این قبیل بیابیم:

۱. چگونگی تاثیر زبان بر ادراک حسی رنگ‌ها، اصوات، زمان و...
۲. چگونگی تاثیر زبان بر طبقه‌بندی اشیا، امور و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی.
۳. چگونگی تاثیر زبان بر طرز نگرش به پدیده‌های اجتماعی و طبیعی.

روش پژوهش

این بررسی از نوع بررسی‌های نظری بوده که سعی دارد به گسترش شناخت در حوزه رابطه زبان و اندیشه و زندگی اجتماعی خدمت کند. روش جمع‌آوری اطلاعات، به صورت اسنادی و استفاده از منابع کتابخانه‌ای موجود و روش تحلیل آن، روش تحلیل کیفی و زبان‌شناختی مفاهیم و سوگیری‌ها و مشاهدات الزامی نهفته در ساختار و معانی کلمات، جملات و منطق درونی اجزای زبان‌های فرهنگ‌های گوناگون است.

مبانی نظری تحقیق

در این بررسی از نظریه نسبیت زبانی بهره گرفته شده است. این نظریه هم از طرف ادوارد ساپیر و هم بنجامین لی ورف مستقلاً مطرح شده و نظریه‌ای میان رشته‌ای است که هم از جهت عنایت به ساختار و

محتوای زبان‌شناختی عناصر تشکیل‌دهنده یک زبان، جنبه‌ای زبان‌شناختی دارد و هم از جهت توجه به بار اجتماعی، جهان‌شناختی و فرهنگی محتوای زبان از وجهه‌ای جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی برخوردار است.

نحوه شکل‌گیری نظریه نسبیت زبانی

«بنجامین لی‌ورف»، بازرس شرکت بیمه، مرد بسیار دقیقی بود. هر روز ده‌ها گزارش از آتش‌سوزی و دلایل آن روی میزش جمع می‌شد. دلایل آتش‌سوزی‌ها گوناگون بود: وجود نقص‌هایی در تاسیسات برقی، دودکش‌های آشپزخانه‌هایی که نزدیک قسمت‌های چوبی ساختمان قرار داشتند، رعایت نکردن مقررات مربوط به ایمنی در مقابل آتش‌سوزی، و غیره. اما تمام دلایل‌ها صرفاً فیزیکی نبودند: آتش‌سوزی‌ها گاهی ناشی از واژه‌ها بودند! هر گاه در کنار یک انبار تابلوی «توجه! مخزن‌های بنزین» گذاشته باشند، مردم همواره بیشترین احتیاط را به عمل خواهند آورد. در حالی که اگر روی همان تابلو نوشته شده باشد «مخزن‌های خالی بنزین» مردم طوری دیگر رفتار خواهند کرد. در مورد اخیر مردم از انداختن ته سیگار روشن به زمین و کارهایی نظیر این خودداری نخواهند کرد؛ در حالی که می‌دانیم مخزن‌های خالی خطرناک‌تر از مخزن‌های پر هستند. چون بخار بنزین در آن‌ها حالت انفجاری پیدا می‌کند. در واقع واژه «خالی» در این جا دو معنای متفاوت دارد:

۱. مخزن‌ها به معنای مطلق کلمه خالی هستند.

۲. مخزن‌ها فاقد بنزین‌اند اما می‌توانند حاوی بخارات بنزین یا ماده فرار و قابل اشتعال دیگری باشند. در تابلوی «مخزن‌های خالی بنزین» واژه «خالی» دقیقاً به معنای دوم آمده است. اما تصور مردم از خالی این است که هیچ نوع خطری در میان نیست و به همین خاطر از مواظبت خود خواهند کاست. چنین است که واژه‌ها سبب آتش‌سوزی‌هایی می‌شوند. در کارخانه‌هایی که کارهای شیمیایی بر روی چوب انجام می‌دهند. معمولاً سنگ آهک را به عنوان ماده‌ای غیر قابل اشتعال در نظر می‌گیرند و هیچ‌گونه احتیاطی برای جلوگیری از آتش گرفتن آن به عمل نمی‌آورند. علتش وجود همین واژه «سنگ» است که همه می‌دانند نمی‌سوزد. این عامل زبان‌شناختی سبب غفلت و در نتیجه آتش‌سوزی می‌شود. هم‌چنین در کنار دیگ ذوب سرب، توده‌هایی از خرده‌های سرب را گویی که به هیچ‌وجه قابل اشتعال نیستند، بدون هیچ‌گونه احتیاطی می‌ریزند. این خرده سرب‌ها چیزی جز صفحات خازن‌های رادیو نیستند که آغشته به پارافین هستند و به راحتی می‌توانند مشتعل شوند و ساختمان محل را ویران سازند. در این جا نیز آتش‌سوزی ناشی از وجود یک واژه یا به عبارت بهتر ناشی از این تصور نادرست است که مردم خیال می‌کنند، واژه‌ها همواره دقیقاً بیانگر عین چیزها هستند (کوندراشف، ۱۳۶۳: ۶۶).

«بنجامین لی‌ورف»، بازرس بیمه همان‌طور که گفتیم بسیار دقیق و هوشیار بود و همین توجه بود که او را به سوی مسائل جلب می‌کرد، زیرا این مسائل توجه یک بازرس معمولی را به خود جلب نخواهد کرد. از طرف دیگر «ورف» مردی فرهیخته بود و در ساعت‌های فراغتش به مطالعه و نوشتن درباره فرهنگ آرتک و مایا می‌پرداخت و به همین اندازه به زبان‌های سرخپوستان بومی آمریکا علاقه‌مند بود.

ورف در طی مطالعاتش نظریه‌ای را پروراند که بعدها در جهان مشهور شد و بعد از مرگش نیز یک کنگره بین‌المللی درباره آن در شیکاگو برپا شد. محتوای این نظریه را که اکنون تحت نام فرضیه ورف شهرت دارد، می‌توان به این صورت خلاصه کرد: «ذهنیت و رفتار افراد بستگی کامل به زبان آن‌ها دارد.» آیا ورف درست می‌گفت؟ (کوندرا، ۱۳۶۳: ۶۷)

شرح نظریه نسبیت زبانی ورف

ورف بر این باور است که دنیای پیرامون ما در زبان‌های مختلف به نحوی گوناگون منعکس می‌شود. حتی مفاهیمی ابدی و عمومی همچون زمان و مکان در زبان‌های مختلف با برچسب‌ها (نام‌ها)ی گوناگون نامیده می‌شوند. تفاوت در نامگذاری چیزها، رنگ‌ها، پدیده‌ها و خصوصیت‌ها بیشتر است. این‌ها واقعیات غیر قابل بحث زبان‌شناسی هستند. اما واقعیات ممکن است به صورت‌های متفاوت تفسیر شوند. انسان زبان را در کودکی یاد می‌گیرد. در آن سال‌های ابتدایی او شروع می‌کند به این که دنیا را در چارچوب زبان مادریش درک کند. بدون در نظر گرفتن این امر که دنیای پیرامون تا چه حد غنی و گوناگون است؛ انسان عموماً پدیده‌هایی را می‌بیند و درک می‌کند که در زبان مادریش برای آن‌ها واژه‌ای موجود باشد. زبان مادری ما به شیوه خاص خود دنیا را تحلیل می‌کند و این تحلیل و درک از دنیا را که می‌توان آن را تجزیه دنیا نیز نامید بر همه ما تحمیل می‌کند. آلمانی‌ها این پدیده را «واژه‌بندی دنیا» می‌گویند (همان: ۷۰). ورف عقیده داشت که مردم نه تنها در دنیای چیزهای پیرامون و زندگی اجتماعی، بلکه در دنیای زبان مادری خویش نیز زندگی می‌کنند. دنیای پیرامون بر طبق «دنیای زبان» ساخته می‌شود. هر زبان علاوه بر اصطلاحات، دارای نقطه نظرها و پیش‌داوری‌هایی است که با نظایر آن‌ها در زبان‌های دیگر متفاوت‌اند. ما مدل دنیا را از طریق فلسفه، علم و هنر می‌سازیم. اما یکی از مهم‌ترین نظام‌های مدل‌سازی، زبان معمولی زندگی روزمره است. زبان وسیله عمده انتقال اطلاع در اجتماع بشری است. اما زبان قابلیت بیش از این دارد. زبان می‌تواند از دنیا مدل‌سازی کند یا به اصطلاح دنیا را از درون منشور خاص خود عبور دهد و در همین جاست که اختلاف بین زبان و کدهای فنی که اطلاع را بدون احساس، بدون مدل‌سازی و بدون هر نوع ارزیابی منتقل می‌کنند، نهفته است (همان: ۷۷).

معمولاً رابطه میان زبان و تجربه را نادرست درک می‌کنند. زبان بر خلاف آنچه ساده‌لوحانه می‌پندارند فقط سیاهه منظمی از فقره‌های مختلف تجربه‌ای که می‌توان بدان استناد کرد نیست؛ بلکه سازمان سمبلیک و مستقل و خلاق نیز هست که نه فقط به تجربه‌ای که بخش اعظمش بدون کمک زبان به دست آمده است ارجاع می‌کند؛ بلکه حدود و ثغور تجربه را هم بر اساس کمال صوری خود برای ما تعیین می‌نماید. هم‌چنین به این علت که ما ناآگاهانه انتظارات ضمنی خود را که بر اثر وجود زبان در ما ایجاد شده به قلمرو تجربه فرا می‌افکنیم، زبان برای ما تجربه را در چارچوبی مشخص قرار می‌دهد (موقن، ۱۳۷۸: ۲۵).

بسط نظریه سایر در اندیشه‌های ورف

اندیشه بنیامین ورف و ادوارد سایر در مورد رابطه زبان و تفکر بر پایه مشترکی تکوین یافته. افکار این دو اندیشمند چنان نزدیک است که گاهی تحت عنوان نظریه واحد «سایر - ورف» مطرح می‌شود. چنان‌که اشاره شد ماحصل نظریه مذکور تقریباً این است که زبان بومی هر فرد، سلسله مقولاتی را به وجود می‌آورد که در حکم شبکه‌ای که وی از طریق آن جهان را ادراک می‌کند، عمل می‌نماید و محدودیتی بر شیوه‌ای که وی پدیده‌های گوناگون را مقوله‌بندی و تصور می‌کند، اعمال می‌نماید (ترادگیل، ۱۳۷۶: ۳۲).

مثلاً اگر زبان فرانسه یا اسپانیایی را بلد باشید، می‌دانید که همه اسامی در این زبان‌ها دارای جنسیت هستند. یک سیب تنها یک سیب نیست که مشخص و معین نشده، فقط خودش باشد؛ نامش "la pomme" یعنی «سیب ماده» یا «خانم سیب» است. مداد نیز، به همین‌گونه «le crayon» می‌شود و با یک حرف تعریف به صورت آقا و جنتلمن واقعی در می‌آید. در دیگر زبان‌ها، اسامی علاوه بر داشتن جنسیت، به جاندار و بی‌جان نیز تقسیم می‌شوند. زبان‌های دیگری آن‌ها را از نظر اندازه، شکل و ساختمان نیز (خواه جانور باشند، خواه گیاه و خواه جماد)، طبقه‌بندی می‌کنند. زبان‌های بانتو (Bantu) با افزودن یک پیشوند هویت‌دهنده به هر اسم، آن را توصیف می‌کنند. پیشوندی که برای اشخاص بکار می‌رود در مفرد «مو» (mu) و در جمع «با» (ba) است. کسی که به زبان بانتو سخن می‌گوید، هنگامی که از گروه دیگری از مردم - مثلاً گروهی مپوتی (Mbuti) از پیگمه‌ها (Pygmies) یاد می‌کند آن‌ها را «با - مپوتی» می‌نامد، یعنی اول مردم یا اشخاص و بعد «پیگمه‌ها». طبقه‌بندی در زبان بانتو نیاز به قضاوت و تمیز دقیق دارد، و پیشوندی که انتخاب می‌شود لازم است که درست باشد چرا که تقریباً بر هر واژه دیگری که در جمله داریم اثر می‌گذارد. دانشجوی این زبان در برخورد با واژه‌ای مانند «چاقو» امکان دارد اندکی گیج شود که آیا این واژه باید پیشوند «دراز، نوک تیز» را داشته باشد یا پیشوندی را که به معنای «ابزار» است؟ (ولاهوس، ۱۳۵۷: ۱۵۶)

بنجامین لی ورف بر این باور است که زبان نوعی منطق و چارچوب عام ارجاع را تشکیل می‌دهد و بدین طریق هر زبانی تفکر سخنگویان خود را شکل می‌بخشد. ساخت فکر و در نتیجه برداشت کلی هر فرد از جهان خارج تابع ساخت ویژه زبان بومی آن فرد بوده، بدین ترتیب افراد هر جامعه زبانی نسبت به جهان پیرامون خود نگرش ویژه‌ای خواهند داشت. او هم‌چنین مدعی است که هر جا فرهنگ و زبانی با هم رشد کرده باشند، ارتباط‌های مهمی میان جنبه‌های عام دستور زبان و ویژگی‌های آن فرهنگ در کل موجود است (موقن، ۱۳۷۸: ۳).

با مقایسه زبان‌های مختلف می‌توان به تفاوت‌هایی که میان آن‌ها وجود دارد پی برد. این تمایزات می‌توانند مربوط به ساختمان‌های دستوری متفاوت یا عدم تطابق کامل دامنه اطلاق واژه‌ها در دو زبان یا ناشی از اختلاف فرهنگ و تمدن و عادات و رسوم دو قومی که به آن دو زبان مختلف سخن می‌گویند، باشند. اختلاف ساختمان دستوری زبان‌ها و عدم تطابق کامل دامنه اطلاق واژه‌های آن‌ها بخشی را در زبان‌شناسی مطرح کرده است که به آن «نسبیت در زبان» می‌گویند. ورف با بررسی و تجزیه و تحلیل اصطلاحات

مربوط به زمان و مکان در زبان‌های سرخپوستان آمریکا به این نتیجه رسید که زبان‌های مذکور درباره زمان و مکان نگرشی را نشان می‌دهند که تصور آن برای یک اروپایی میسر نیست (صفوی، ۱۳۶۰: ۱۳۸).

بحث در مورد نسبت در زبان، ما را به این نتیجه می‌رساند که جهان آن‌چنان درک می‌شود که ترسیم شده زبان ماست و چون هر زبان تصاویر متفاوتی از جهان خارج به دست می‌دهد، پس سخنگویان زبان‌های مختلف در قالب مقولات نسبی زبان خود، جهان را درک می‌کنند. سایپر می‌گوید زبان می‌تواند با تاثیر بر جهان بینی کسانی که بدان تکلم می‌نمایند حتی کنترل این جهان بینی روی جامعه اثر بگذارد. بسیاری از زبان‌هایی که منشاء اروپایی دارند از این حیث مشابه‌اند آن هم شاید به علت خویشاوندی مشترک ریشه‌ای آن‌ها و تماس فرهنگی بین آن‌ها طی قرون متمادی؛ احياناً به همین دلیل جهان-بینی‌های متکلمین و جوامع این زبان‌ها متفاوت نیست. بنابراین اگر تفاوت‌های زبانی بتواند تفاوت‌های شناختی پدید آورد ناگزیر باید این امر را با مقایسه دو دسته از زبان‌های بسیار متفاوت و از نظر فرهنگی مستقل، اثبات نماییم (ترادگیل، ۱۳۷۶: ۳۲).

در جریان این مقایسه شاید بهتر باشد که نخست به جستجوی جنبه‌هایی از زبان بپردازیم که به روشنی از اندیشه جدا شدنی‌اند و می‌توانند با آن مقایسه شوند. واژگان یک زبان که منظور سیاهه واژه‌هایی است که در یک زبان وجود دارد، به وضوح یکی از همین جنبه‌هاست. می‌توان با مقایسه واژگان دو زبان، ویژگی‌های هر یک از آن‌ها را دریافت یا لااقل تفاوت‌های میان آن دو را مشاهده کرد. شاید بتوان این تفاوت‌ها را با تفاوت‌های موجود در اندیشه‌ها و عقایدی که به طور مشترک در دو زبان بیان می‌شوند، مقایسه کرد. خصلت دیگر نمایان‌تر زبان‌ها، شیوه صرف آن‌هاست. شاید بتوان از این لحاظ نیز زبان‌های گوناگون را مقایسه کرد تا چنانچه تفاوت‌های صرفی با تفاوت‌هایی که در خود زبان بیان می‌شوند، ارتباطی داشته باشند؛ مشهود گردند. شیوه شکل‌گیری جمله نیز عنصر زبانی است که از محتوای زبان جدا کردنی و با آن مقایسه شدنی است. در بعضی موارد اصطلاحاتی که پدیدارهایی یکسان را در زبان‌های مختلف بیان می‌کنند؛ متعلق به انواع کلمه‌اند. مثلاً آن‌چه در زبانی با اسم بیان می‌شود شاید در زبان دیگری با فعل باز نموده شود. این مورد نیز تفاوت ملموسی است که با محتوای دو زبان مقایسه شدنی است. مقوله‌ای که نوعاً آن را تفکر می‌نامیم باید هم در برگیرنده ادراک باشد و هم آن‌چه شاید بتوان سازمان مفهومی تجربه نامید. ورف در مورد تفاوت سازمان مفهومی مثالی می‌آورد: در زبان شانی تمیز کردن تفنگ با سنبه را چنین توصیف می‌کنند: «نقطه‌ای خالی و متحرک و خشک را با ابزاری هدایت کردن». چنین توصیفی قطعاً تفاوتی در نظام تفکر را نشان می‌دهد. در زبان انگلیسی تاکید بر اشیا و اجسام مادی است. در حالی که در زبان شانی تاکید بر امور دیگر است. بر اساس بعضی نظریه‌ها، اگر چنین تفاوت‌هایی در نظام تفکر را به اندازه کافی گسترش دهند به فلسفه‌های گوناگون می‌رسند. به هر جهت آن‌ها تفاوت‌هایی در اندیشه را نشان می‌دهند که با تفاوت‌های زبان‌ها ارتباط دارند (موقن، ۱۳۷۸: ۵).

صرف‌ها نیز در میان آن امور زبانی گنجانده شده‌اند که شاید بر اندیشه تأثیری داشته باشند. چون شکل‌های دستوری کمتر از واژگان تغییر می‌کنند، پس تأثیر صرف‌ها، اگر وجود داشته باشد، نافذتر خواهد بود. ما مدعی هستیم که چنین تأثیری وجود دارد و مشابه تأثیر واژگان است. صرف‌ها توجه ما را بر جنبه‌های معینی از تجربه بیش از سایر جنبه‌های آن، متمرکز می‌کنند و از این طریق بر ادراک ما اثر می‌گذارند. شاید بتوان با کمک مثالی فرضی شیوه‌ای را شرح داد که صرف‌ها در اغلب موارد طبق آن عمل می‌کنند. فرض کنید که ستاک فعلی، مثلاً A، را داریم و فرض کنید که در مرحله آغازین زبان، فقط خود A به کار می‌رفته است. فرض کنید که در مرحله بعدی بهتر بوده است که نشانگرهای زمان دستوری به فعل افزوده شوند تا زمان گذشته، حال و آینده را نشان دهند. این نشانگرها را می‌توان به صورت پسوندها به ستاک فعل افزود و آن‌ها را به شکل Ax، Ay، Az نشان داد. چون در هر موقعیتی که پیش از این، خود A به کار می‌رفت اکنون A با پسوند به کار می‌رود؛ پس بدیهی است که ساده کردن صرف ممکن می‌شود. اکنون از لحاظ زمان دستوری به ستاک خود فعل (یعنی A) دیگر نیازی نیست؛ زیرا به جای A یکی از شکل‌های پسونددار آن به کار می‌رود. اما تلفظ ستاک فعل از تلفظ دیگر شکل‌های پسونددار آن آسان‌تر است؛ پس طبیعی است که ستاک فعل (A) به جای یکی از شکل‌های پسونددار آن و به معنای اخیر به کار می‌رود (همان: ۱۱).

بدین شیوه Ax می‌تواند مخفف شده به صورت A درآید. هر چند چنین کاری در مکالمه مناسب است، اما تأثیرش این خواهد بود که زبان را از واژه‌ای که معنای کهن A را داشته باشد محروم می‌کند. شاید این امر زبان‌بخش نباشد اما موجب می‌شود که به کار بردن زبان مستلزم تفکر بیشتری باشد. دیگر نمی‌توان به سادگی دریافت که شرایط به کار بردن ستاک فعل (A) وجود داشته باشد و A به کار می‌رفته است. زیرا اکنون لازمه به کارگیری زبان، دریافت این نکته نیز شده است که کدام یک از پسوندها را باید به کار برد. هنگامی می‌توان از یک جنبه تجربه سخن گفت که جنبه دیگر آن نیز مشاهده شده و از آن سخن رفته باشد. این را می‌توان مشاهده الزامی نامید که به وسیله صرف القا می‌شود. زمان دستوری، که در بالا از آن بحث شد، فقط یک نوع از مشاهده الزامی را نشان می‌دهد. آشکار است که به کار بردن فعل در زبان انگلیسی مستلزم مشاهداتی است، هم در مورد تعداد و هم جنسیت شخص. اصطلاح مشاهده الزامی را نباید به این معنی گرفت که سخنگوی یک زبان می‌داند که ناگزیر است فقط جنبه‌های معینی از محیط خود را مشاهده کند. او اغلب به طور طبیعی و ناآگاهانه این مشاهدات را انجام می‌دهد و قطعاً در انجام دادن آن‌ها هیچ‌گونه الزامی احساس نمی‌کند و البته در این‌جا نیرویی واقعی یا فیزیکی در کار نیست. گرچه ممکن است فردی واژگان انگلیسی را بی‌آنکه تمایزات زمان دستوری و جنسیت شخص را در نظر گیرد به کار برد و در شرایط مساعد مقصود خود را بفهماند؛ اما در شرایط عادی و نامساعد نمی‌تواند مقصود خویش را برساند و از این لحاظ در معرض استهزا و تمسخر قرار می‌گیرد. این مورد فقط الزامی خارجی را نشان می‌دهد؛ اما به کار بردن زبان بر حسب عادت، الزامی درونی را به وجود می‌آورد.

مشاهداتی که برگزیده زبان تحمیل می‌شوند برحسب زبان‌ها متفاوت‌اند. بنابراین کلوکهان و لایتون زبان انگلیسی را با زبان ناواهویی مقایسه کرده می‌گویند زبان انگلیسی از دیدگاه سخنگوی زبان ناواهویی، زبان قاصری است زیرا مطلب را بسیار گنگ و مبهم بیان می‌کند. مانند این جمله: من آن را می‌اندازم. زبان ناواهویی چهار خصیصه را که زبان انگلیسی ناکفته می‌گذارد یا مخاطب باید آن‌ها را از متن دریابد، مشخص می‌کند:

۱. شکل جمله باید روشن کند که آیا آن معرف است یا نکره.
 ۲. ستاک فعل به کار رفته بر حسب آن که شیء گرد، دراز، مایع یا جاندار و غیره باشد تغییر می‌کند.
 ۳. این امور باید دقیقاً مشخص شوند که آیا عمل انداختن رخ داده یا در شرف وقوع است یا آن که موقع متوقف شدنش فرا رسیده است؟ آیا عمل انداختن اتفاقی صورت گرفته است یا همواره تکرار می‌شود؟
 ۴. باید میزان کنترل شخصی که جسم را می‌اندازد بر سقوط آن جسم، مشخص شود.
- «دوروتی لی» یادآور می‌شود که در زبان «وینتویی»، به شیوه‌ای مشابه با زبان ناواهویی، لازم است با دادن پسوندها معین شود که یک خبر بر پایه چه شواهدی قرار دارد و بدین ترتیب زبان وینتویی مشاهده‌ای را بر سخنگو تحمیل می‌کند. خانم لی می‌نویسد: وینتویی نمی‌تواند به طور ساده بگوید: ماهی قزل‌آلا خوب است. بخش خوب است در این جمله که زمان دستوری (حال) و شخص (ماهی) را بیان می‌کند، نیازمند یکی از توضیحات زیر است: من می‌بینم که ماهی قزل‌آلا خوب است، من می‌چشم که ماهی قزل‌آلا خوب است؛ (یا اگر این موضوع از طریق حس دیگری جز دیدن دانسته می‌شود): من استنباط می‌کنم که ماهی قزل‌آلا خوب است، من داوری می‌کنم که ماهی قزل‌آلا خوب است یا من شنیده‌ام که ماهی قزل‌آلا خوب است (همان: ۱۳). در زبان هوپا (سرخ پوستان کالیفرنیا) نیز خصوصیتی مشابه وجود دارد به این ترتیب که هر وقت کسی مطلبی را اظهار می‌کند پسوندی به گفته خود می‌افزاید حاکی از منبعی است که از آن‌جا این خبر به او رسیده است. از جمله پسوندی هست که نشان می‌دهد گوینده، این مطلب را به گوش خود شنیده؛ پسوند دیگر حاکی از این است که آن را به چشم خود دیده و پسوند دیگر برای این است که نشان دهد آن را به قرائن استنتاج کرده است. البته از این‌جا نمی‌توان نتیجه گرفت که هوپاها حتماً از ما دقیق‌ترند اما احتمال دارد که زبانشان بتواند از سوءتفاهم‌هایی که غالباً در زبان ما پیش می‌آید، برکنار ماند (برگ، ۱۳۶۹: ۷۳).

می‌توان مدعی شد که درست مانند مورد واژگان، مشاهدات الزامی که صرف‌ها تحمیل می‌کنند یک مجموعه ذهنی را تشکیل می‌دهند. باید گفت که در زبان انگلیسی زمان وقوع عمل بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد تا در زبان وینتویی. در زبان انگلیسی می‌توان به آسانی بدون ارائه شواهد خبر داد؛ حال آن که انتظار می‌رود زبان وینتویی یا هوپا در این مورد هوشیارتر باشد. در این‌جا نیز این تاثیر مانند تاثیر واژگان است. باین تفاوت که تاثیر بر فقره‌های نسبتاً معدودتری تمرکز یافته است؛ فقره‌هایی که پایه صرف

را تشکیل می‌دهند و به همین سبب اثر صرف بر آن‌ها بیشتر است (موقن، ۱۳۷۸: ۱۴). سرانجام زیر عنوان زبان، عامل ساخت جمله قرار می‌گیرد. در حالی که باز انتظار می‌رود نخست، اندیشه و نیازهای اجتماعی بر ساخت جمله موثر باشند؛ اما ممکن است تاثیر معکوس نیز وجود داشته باشد. اگر زبان انگلیسی و به طور کلی زبان میانگین استاندارد اروپایی را در نظر بگیریم، دو نوع جمله غالب است. نخست جمله‌هایی که می‌شود آن‌ها را نوع گزاره «موضوع - محمول» نامید و نمونه آن‌ها را می‌توان جمله "این کتاب سرخ است" دانست. دوم جمله‌هایی که می‌توان آن‌ها را نوع «عامل - عمل» نامید؛ مانند: جان می‌دود یا جان مری را دوست دارد. در جمله‌های نوع نخست عملی انجام نمی‌گیرد بلکه فقط صفت یا کیفیتی به موضوع نسبت داده می‌شود. در جمله‌های نوع دوم موضوع به منزله عامل در نظر گرفته می‌شود. اما در هر دو نوع جمله، موضوع نوعاً چیزی است که در سیر زمان شناختنی است و تداوم دارد. حتی هنگامی که موضوع، بدان معنا شیء نباشد باز هم این تمایل وجود دارد که از موضوع به گونه‌ای سخن رود که گویی شیء پایداری است. بدین ترتیب تعمیرکار از تنظیم موتور اتومبیل همان گونه سخن می‌گوید که از بستن چرخ آن؛ البته تنظیم موتور رابطه‌ای است میان حرکت اجزای آن، در حالی که چرخ اتومبیل یک شیء مادی است. شاید بگویند که سخن گفتن از تنظیم موتور به این شیوه، استعاره است و شاید هم چنین باشد؛ اما نکته این است که این استعاره از طریق مفهوم شیء مادی صورت می‌گیرد. این گرایش در زبان ما تسری دارد. به طور کلی، درباره رویدادها به گونه‌ای سخن می‌رود که گویی آن‌ها اشیایی پدیدارند و لااقل در سخن‌گویی به نظر می‌رسد که بخش اعظم سیال بودن تجربه گذرا از میان برود. این گرایش همچنان که ورف مشاهده کرده است، حتی به خود زمان نیز گسترش می‌یابد. ما از زمان به گونه‌ای سخن می‌گوییم یا درباره آن به گونه‌ای می‌گوییم، یا درباره آن به گونه‌ای می‌اندیشیم که گویی جوهری است که گستره‌ای نامعلوم دارد. شاید بخشی از آن را به همان معنایی که بند رشته سوسیس را می‌بریم، جدا کنیم؛ یا شاید پنج دقیقه را به همان معنایی صرفه‌جویی می‌کنیم که یک تکه گوشت را. برای روشن شدن بیشتر این بحث در ادامه به شرح مبسوط‌تری از این تفاوت‌های طبقه‌بندی و نگرشی در زبان‌ها می‌پردازیم (همان: ۱۵).

تفاوت طبقه‌بندی اشیاء در زبان‌ها

همان‌طور که گفته شد بنجامین ورف از راه مقایسه سیستماتیک و دقیق زبان‌های عمده خانواده زبان‌های هند و اروپایی یعنی انگلیسی، فرانسه، آلمانی از یک سو و برخی از زبان‌های بومیان سرخپوست آمریکا از سوی دیگر، به این واقعیت اعجاب‌آور دست یافته است که این دو گروه از مردم به کلی به دوشیوه مختلف دنیا را تجربه می‌کنند و در آن می‌زیند. آن‌ها بر پایه اصولی کاملاً متفاوت عالم واقع را تقطیع و رده‌بندی می‌کنند. این نکته را می‌توان با مثال کاربرد واژه «میز» روشن‌تر بیان کرد. اجازه بدهید تصور کنیم که هم اکنون دو میز در پیش‌رو داریم: یکی گرد و دیگری چهارگوش، واژه میز به هر دوی این‌ها اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر ما میز چهارگوش و میز گرد را به عنوان میز رده‌بندی می‌کنیم. برای ما میز «میز»

است خواه گردباشد خواه چهارگوش، زیرا عقل سلیم چنین حکم می‌کند. اما این حکم عقل سلیم، از این واقعیت که اغلب نادیده گرفته می‌شود، سرچشمه می‌گیرد که ما مفهومی از میز در ذهن مان داریم که شکل در آن نقش مهم و قاطعی ندارد. تنها به علت این ویژگی مفهوم میز در ذهن ما است که ما دو شیء کاملاً متفاوت را یک شیء تلقی می‌کنیم. در حقیقت میز گرد و میز چهارگوشی که در برابر چشم ما است دو ذات منفرد متفاوت هستند، اما در ذهن ما، آن‌ها اساساً یکی و عین یکدیگراند. می‌گوییم اساساً و این اساس ناشی از دید بنیادی یا موضع اساسی ذهنی ما است. بنجامین ورف با شگفتی دریافت که در بخش‌هایی از جهان که فرهنگ هند و اروپایی وجود ندارد، مردمی زندگی می‌کنند که اشیاء را برپایه شکل عمده‌شان رده‌بندی و دسته‌بندی می‌نمایند مانند: گرد، چهارگوش، مستطیل، مکعب، جامد، مایع و غیره و برای آن‌ها معیار شکل و فرم در تعیین این‌که فلان شیء متعلق به کدام مقوله و طبقه و رده است، معیاری قاطع و اساسی است. در چشم این مردمان، یک میز گرد و یک میز چهارگوش به کلی دو شیء متفاوت هستند و باید به دو نام مختلف خوانده شوند. از نظرگاه آنان، روش طبقه‌بندی کردن اشیاء در نزد غربیان که اشیاء مختلف مانند یک شیء گرد و یک شیء چهارگوش را بدون تفاوت در یک مقوله قرار می‌دهند، بسیار جَفَنگ، دلخواهانه، غیرمنطقی و ناسازگار با ساختمان خود واقعیت است. باین مثال ساده به روشنی می‌توانیم دریابیم که هیچ‌گونه مطابقت عینی منسجم، ساده و یک به یک میان یک شیء و نام آن وجود ندارد، و میان آن‌ها همیشه یک فعالیت خاص ذهنی، که عمل خلاق دیدن ذهنی شیء به عنوان شیء باشد، و یا یک دیدگاه خاص حائل می‌شود. در مورد مثال میز که آوردیم، دیدگاه و منظر خاصی که برگزیده‌ایم «سودمندی عملی» است. ما معیارهای گردی و چهارگوشی را نادیده گرفته و هر دو میز را زیر طبقه «میز» رده‌بندی کردیم، زیرا هر دو اشیائی هستند که برای مقصود و هدف خاصی ساخته شده‌اند. در این‌جا، تفاوت شکل طبیعتاً نادیده گرفته می‌شود. حال آن‌که برای مردمان دیگر، این دقیقاً شکل اشیاء است که اهمیت و قاطعیت دارد؛ زیرا آنان به جهان از جنبه شکل و صورت می‌نگرند نه از جنبه مقصود و هدف. اگر در مورد واژه ساده‌ای چون «میز» وضع چنین باشد، روشن است که وضع در مورد اشیاء نامتعارف‌تر با تجزیه و انتزاع بیشتر چگونه خواهد بود. همه کسانی که دست اندرکار ترجمه از زبانی به زبان دیگر هستند می‌دانند که گاهی ترجمه‌رسا و درست یک واژه کاملاً معمولی به واژه و عبارت معادلش در زبان دیگر چه اندازه دشوار است. گاهی هست که ما حتی امید یافتن معادل را از دست می‌دهیم و فریاد برمی‌آوریم که «مطلقاً ترجمه‌ناپذیر است»، همان سخنی که فاوست در بخش نخستین اثر گوته، هنگامی که با ترجمه واژه یونانی «لوگوس» (Logos) به زبان آلمانی دست و پنجه نرم می‌کند بر زبان می‌راند و بالاخره همه این‌ها ناشی از این واقعیت است که هریک از واژه‌های «ترجمه‌ناپذیر» دربردارنده «دید» و «موضع» ذهنی خاصی هستند که ویژه جامعه‌ای است که آن زبان متعلق بدان است. اما این واژه‌ها تنها برخی از موارد خاصی هستند که در آن‌ها وجود آن موضع و منظر خاص که در زیر خط ارتباطی

میان واژه و معنایش قرار دارد، با وضوح و روشنی بیش از اندازه متجلی است. و الاً اگر حقیقت را بخواهید، این امر کم و بیش درباره همه واژه‌ها و همه زبان‌ها صادق است، و میان «میز» و «لوگوس» از این بابت، آنچنان که در بادی امر به نظر می‌رسد، تفاوت زیادی وجود ندارد (توشیهیکو، ۱۳۷۸: ۱۹).

تفاوت نظام حقوقی در زبان‌ها

در برخی از زبان‌ها کشتن غیر عمدی - و قتل عمدی یا به قتل رساندن را نمی‌توان از هم متمایز ساخت تمایزی که ما در این مورد قائل می‌شویم بستگی به تصور خاصی از حقوق دارد که بر حسب آن نیت و انگیزه جنبه مهم این عمل تلقی می‌شود یعنی قتل اتفاقی و غیر عمدی کاملاً با آدمکشی یا قتل عمدی و از روی نقشه فرق دارد. در برخی از جماعات دیگر بالاخص به نتیجه اهمیت می‌دهند: به عقیده اینان چه قتل عمدی باشد و چه غیر عمدی کسی کشته شده است و همین مساله به تنهایی حائز اهمیت است (برگ، ۱۳۶۹: ۷۲).

مفهوم زمان در زبان‌های مختلف

زبان‌های اروپایی از «زمان‌ها» استفاده می‌کنند. کاربرد این زمان‌ها به هیچ وجه یکسان نیست و ترجمه فرضاً یک زمان انگلیسی به زمان فرانسوی یا آلمانی معادل آن چندان دشوار نیست. از طرف دیگر بعضی از زبان‌های سرخپوستان آمریکایی فاقد زمان هستند و یا لاقلاً زمان را به مفهومی که ما می‌شناسیم، ندارند. به هر حال، امکان دارد که در صورت‌های افعال خود بین انواع مختلف فعالیت، تمایز قائل گردند که اروپایی زبانان باید آن‌ها را با اطباء به مراتب بیشتری نشان دهند. مثلاً صورت‌های فعل ممکن است بر حسب این که متکلم موقعیتی را گزارش می‌دهد و یا انتظار آن را می‌کشد و بر حسب طول مدت، شدت و یا سایر خصوصیات واقعه‌ای، متمایز گردند. بنابراین جای شگفتی چندان نیست که جهان‌بینی ملتی که زبان مردم آن «دارای زمان» نمی‌باشند با جهان‌بینی ما نسبتاً تفاوت دارد. بدین معنی که برداشت آن‌ها از زمان و شاید از علت و معلول احیاناً تا حدی متفاوت است (ترادگیل، ۱۳۷۶: ۳۲) مثلاً زبان هوپی‌ها زمان ندارد و آن‌ها به جای زمان تنها از وجه استفاده می‌کنند: مثلاً وجه اخباری («آمدن او را گزارش می‌کنم») ممکن است زمان‌های گذشته و حال («او آمد» یا «او می‌آید») ما را نیز دربر بگیرد؛ وجه شرطی («آمدن احتمالی او را اعلام می‌دارم») معادل «او خواهد آمد» یا «او احتمالاً خواهد آمد» و «او ظاهراً آمده است» در زبان ماست. ما زمان را به روز و سال اندازه می‌گیریم، یعنی با واژه‌هایی که بر هیچ نوع چیزی دلالت ندارند. سرخپوست‌های هوپی به هیچ‌وجه نمی‌توانند چنین کنند. زیرا واژه‌های آن‌ها تنها بیانگر چیزهای واقعی - اجسام فیزیکی موجود هستند. آن‌ها به جای «دو روز گذشت» در زبان ما می‌گویند «این سومین باری است که هوا روشن شده است.» آن‌ها در این عبارت حتی از واژه «بار» استفاده نمی‌کنند و چیزی شبیه به «روشن شده است تا سه» می‌گویند. ترجمه واژه «دو روز گذشته است» در زبان هوپی خنده‌آور است: روزها پا دارند و جفتی می‌روند. در واقع احتمال دارد یک سرخپوست هوپی نتواند حتی

معنای این مفهوم را درک کند، چون برای او روز دوم نمی‌تواند چیزی جدا از روز اول باشد، بلکه پدیده واحدی است که تنها در یک مقطع قطع شده و دوباره از سر گرفته شده است. (ما برای گفتن این مطلب که «پروفسور توماس امروز چهارمین سخنرانی خود را اجرا می‌کند» نمی‌گوییم «یک پروفسور توماس چهارمی آمده است»). چنین تقسیم غیر عادی از جهان، که به نظر ما بسیار غریب می‌نماید، نه تنها در زبان‌های عجیبی مانند هویی، بلکه در زبان‌های هند و اروپایی نیز وجود دارد. روس‌ها بیست و چهار ساعت شبانه روز را از طلوع تا طلوع بعدی به «صبح»، «روز»، «عصر» و «شب» تقسیم می‌کنند، در حالی که انگلیسی‌ها تقسیمات فرعی‌تر «صبح»، «پیش از ظهر»، «بعد از ظهر» «عصر» و «شب» را دارند (کوندرا، ۱۳۷۶: ۶۹).

زبان میانگین استاندارد اروپایی اعداد جمع و اعداد اصلی را نه فقط برای مجموعه‌های واقعی که یک جا ارائه شده‌اند، بلکه هم‌چنین برای مجموعه‌هایی به کار می‌رود که ورف آن‌ها را «خیالی» می‌نامد؛ مانند ده روز که نمی‌توان آن را در یک ادراک به دست آورد. هویی جمع را در حالت اخیر به کار نمی‌برد و در جایی که ما ده روز را به منزله یک مجموعه می‌دانیم، می‌گوید: «تا روز یازدهم» یا «پس از روز دهم» (موقن، ۱۳۷۸: ۱۷).

تقسیم رویدادها به دو بخش «متجلی» و «در شرف تجلی»

به گفته ورف مردم هویی جهان را به همان صورت انگلیسی‌ها مقوله‌بندی نمی‌کنند. برای مثال، هویی‌ها فعالی مشابه افعال ما ندارند. زبان انگلیسی وادارمان می‌کند که وقتی یک رخداد رخ می‌دهد، دقیقاً آن را مشخص سازیم و تشویق مان می‌کند که زمان را در سه واحد متمایز گذشته، حال و آینده در نظر بگیریم. اما زبان هویی رویدادها را بر حسب عینی در برابر ذهنی یا «متجلی» در برابر «در شرف تجلی»، طبقه‌بندی می‌کند. مقوله عینی یا متجلی، همه آن چیزهایی را در بر می‌گیرد که به گونه‌ای ملموس برای حواس این مردم ادراک پذیرند، بدون آن که تمایزی میان گذشته و حال قایل شوند. اما مقوله ذهنی یا در شرف تجلی، همه آن چیزهایی را در بر می‌گیرد که به گونه‌ای ملموس ادراک‌پذیر نیستند، از جمله نه تنها آن چیزی که ما آینده می‌خوانیم بلکه هر آنچه که رویدادهای ذهنی می‌نامیم، مانند آروزها، اندیشه‌ها و نیت‌ها (بیتس، ۱۳۷۵: ۴۵۷؛ به نقل از ورف، ۱۹۵۶).

تفاوت در اصطلاحات هیجانی ملل

در مرحله‌ای پیچیده‌تر، اصطلاحات هیجانی ملل معاصر گاهی زمینه را برای تعبیر و تفسیری فراهم کرده است که بر طبق آن لغات درباره وضع رفتار عمده ملی اطلاعاتی بدست می‌دهد. شافنر در ضمن تجزیه و تحلیل روابط میان پسر بچه‌ای آلمانی و پدرش به این نکته برخورد کرده است که لغتی که بیش از همه بکار برده می‌شود لغت «Enrfurcht» است که متضمن مفاهیم «افتخار» یا «احترام» و «بیم» است.

اما در انگلیسی هیچ لغتی نیست که خود به تنهایی بتواند درست معنی «Enrfurcht» را برساند و احتمال قوی دارد که ترکیب مخصوص واکنش‌های هیجانی که از «Enrfurcht» در ذهن مجسم شود در آلمان از کشورهای متحد امریکا یا انگلستان بیشتر متداول باشد. «ثورنر» با تعجب برخورد کرده است به این که در زبان فرانسوی یا انگلیسی هیچ لغتی که شبیه به لغت آلمانی Schadenfreude (که می‌توان آن را شادی از غم دیگران ترجمه کرد) باشد وجود ندارد. علی‌رغم صاحبان این نظریه که معتقد بودند چنین لغتی در زبان آلمانی نشانه وجود واکنش مخصوص آلمانی است، می‌توان عین این کلمه را در زبان‌های اسکاندیناوی یافت. «ثورنر» برای این که از اهمیت این نکته بکاهد چنین می‌گوید که مردم اسکاندیناوی این لغت را از زبان آلمانی گرفته‌اند لکن همچنان که مردم‌شناسان بارها خاطر نشان ساخته‌اند، اقتباس فرهنگی پدیده‌ای برگزیننده است نه پدیده‌ای ماشینی (برگ، ۱۳۶۹: ۷۴).

رویکرد زبان‌ها در مورد تقسیم‌بندی مقولات به چیزها و افعال

عمدتاً نام‌ها بیانگر چیزها و فعل‌ها بیانگر اعمال‌اند. این امر در مورد زبان روسی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی و بسیاری از زبان‌ها مشترک است. همچون بسیاری از اروپائیان، ما نیز جهان را به دو عرصه تقسیم می‌کنیم: چیزها و روندها. با این همه در عمل این تنها یکی از ویژگی‌های زبان ماست و در جهان پیرامون که دائماً در حرکت، شدت و تغییر است، چنین تفکیکی وجود ندارد. واژه‌های «زدن» و «دویدن» فعل هستند چون بر روندهایی در زمان دلالت دارند، اما چرا واژه «حمله» اسم است و نه فعل؟ دلیلش این است که این روندی نیست که در زمان جریان داشته باشد! چرا واژه‌هایی نظیر «آذرخش»، «موج» و «نبض» اسم‌هایی به شمار می‌آیند که بیانگر چیزهای غیرروندی هستند؟ پاسخ این است که تنها به این خاطر که زبان ما آن‌ها را چنین طبقه‌بندی کرده است. اما طبقه‌بندی‌های دیگر نیز امکان دارد. این واژه‌ها در زبان سرخپوستان هوپی آمریکا فعل‌اند نه اسم و در زبان «نوتکاها»، ساکنان جزیره «وانکوور» در کانادا، تمام واژه‌ها، از دیدگاه زبان‌های اروپایی، فعل‌اند. در واقع زبان آن‌ها تفکیکی به نام اشیاء و اعمال نمی‌شناسد: طبیعت در نظر آن‌ها کل واحد است و به همین خاطر تمام واژه‌های آن‌ها در یک طبقه قرار می‌گیرند. در این زبان بی‌همتا، خانه می‌تواند برپا شود یا به سادگی «بخاند»؛ آتش می‌تواند ایجاد شود یا «بیاتشد». با استفاده از واحدهای پیشوندی و پسوندی، واژه خانه در این زبان می‌تواند به صورت‌های مختلفی تغییر شکل یابد: «خانه مدت‌هاست بر پا شده است»، «خانه موقت»، «خانه آینده ما»، «خانه‌ای که زمانی بر پا بود»، «خانه‌ای که در حال درآمدن به صورت یک خانه است و غیره» (کوندراشف، ۱۳۶۳: ۶۹).

تقسیمات اعضای بدن در زبان‌ها

زمینه دیگری که تفاوت میان زبان‌ها در آن بسیار چشمگیر است، نامگذاری اعضای بدن است. در بسیاری از زبان‌ها، از جمله زبان‌های غرب آفریقا، واژه «دست» یا شامل تمام دست [از نوک انگشتان تا کف] یا فقط تا آرنج [ساعد] است. «دست دادن» برای مردم آفریقایی‌غربی به معنی گرفتن ساعد

یک‌دیگر است. «مولهو ویسلر» می‌گوید: در آلمانی زادگاهم، بین دو مفهوم foot [پنجه تا مچ پا] و leg [پنجه پا تا بالای ران] تمایز وجود ندارد و این امر سبب شد که در موقع یادگیری آلمانی علیا، که این دو مفهوم در آن متمایزند، دچار سردرگمی شوم. در ملائزی سگ را به جای چهارپا دارای دو دست و دو پا می‌دانند و هزارپا [در انگلیسی صد پا] را هزار دست می‌شناسند (موله‌ویسلر، ۱۳۷۲: ۱۹).

در آلمانی و انگلیسی بین دست و باز و تفکیک وجود دارد، در حالی که در روسی یک واژه (Pyka) هر دوی آن‌ها را در بر می‌گیرد. در روسی یا انگلیسی گفته می‌شود «چشم‌ها» اما در زبان ایرلندی هر دو چشم به عنوان یک عضو در نظر گرفته می‌شوند و جمع بسته نمی‌شوند و هر گاه بخواهند از یک چشم حرف بزنند می‌گویند «نیمی از عضو بینایی» و یا «نیم چشم». در زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی «انگشت‌های دست و پا» دو نام متفاوت دارند، در حالی که در زبان روسی برای هر دوی آن‌ها یک واژه وجود دارد و در واقع از یک‌دیگر تفکیک نشده‌اند (کوندراتف، ۱۳۶۳: ۷۰).

تقسیم رنگ‌ها در زبان‌های مختلف

آیا چند رنگ را در رنگین کمان می‌توانید نام ببرید؟ سوال ساده‌ای است و جوابش این است که شش رنگ: قرمز، نارنجی، زرد، سبز، آبی، بنفش. این امر در مورد زبان انگلیسی و آلمانی درست است، اما در زبان روسی صادق نیست، زیرا در روسی رنگ آبی دو گونه متفاوت (آبی روشن و آبی تیره) دارد که هر یک برای خود نامی جداگانه دارد. در زبان یکی از اقوام لیبریا تمام شش رنگ فوق با دو نام نامیده می‌شوند: این دو دسته رنگ‌هایی هستند که نقاشان اصطلاحاً آن‌ها را رنگ‌های «گرم» (قرمز، نارنجی و زرد) و رنگ‌های «سرد» (آبی، بنفش و غیره) می‌نامند. مطلب به همین جا ختم نمی‌شود. بعضی زبان‌ها رنگ‌ها را به نحو دیگری تقسیم می‌کنند. مثلاً مجموعه سبز، آبی، خاکستری و قهوه‌ای را در نظر بگیرید. برای این قسمت از طیف رنگ در زبان «ویلیزی» سه واژه وجود دارد: «گویرد»، «گلاس» و «لوید» که واژه آخر هر رنگی را که شامل قهوه‌ای، خاکستری یا خاکستری تیره باشد در بر می‌گیرد. «گلاس» در بر گیرنده خاکستری روشن، آبی (تیره و روشن) و سبز است. واژه «گویرد» نیز در بر گیرنده آن قسمت از طیف رنگ است که سبز نامیده می‌شود (کوندراتف، ۱۳۶۳: ۶۷).

در زبان قوم ناواهو نام رنگ‌ها تقریباً مشابه رنگ‌هایی است که «سفید»، سرخ و زرد می‌نامیم. اما هیچ واژه‌ای که معادل سیاه، خاکستری، قهوه‌ای، آبی و سبز باشد وجود ندارد. اما دو واژه هست که مشابه سیاه است، یکی سیاهی تاریکی و دیگری سیاهی رنگ اجسامی مانند زغال. برای رنگ‌هایی که ما خاکستری و قهوه‌ای می‌نامیم، در آن زبان فقط یک واژه و برای آبی و سبز نیز تنها یک کلمه موجود است. تا آن‌جا که به واژگان ارتباط می‌یابد، قوم ناواهو طیف رنگ‌ها را به بخش‌هایی متفاوت با بخش‌های طیف رنگ‌های ما تقسیم می‌کند. احتمال این هست که در مواردی ادراک ناواهویی خود را در این باره دردرس

ندهد که آیا رنگ جسمی که می‌بیند قهوه‌ای است یا خاکستری؟! افراد قوم ناواهو نه تنها درباره این که آیا رنگ جسمی که در نور کم قرار گرفته است آبی است یا سبز بحث نمی‌کنند بلکه حتی میان رنگ‌های آبی و سبز فرق نمی‌گذارند (موقن، ۱۳۷۸: ۱۰).

به این ترتیب یک پدیده واحد جهانی در زبان‌های متفاوت به صورت‌های متفاوت نامگذاری می‌شود، به عبارت دیگر برچسب‌ها متفاوت‌اند. چشم‌های تمام مردم یک طیف رنگ را می‌بینند، در حالی که هر یک از زبان‌ها بر روی سایه روشن‌ها و بخش‌های متفاوتی از طیف تاکید می‌کند و بر آن نام می‌نهد (کوندرا تاف، ۱۳۶۳: ۳۷).

سیستم اعصاب ما را جریان مداوم احساس و شعور بمباران می‌کند، ولی همه آن‌ها به آگاهی ما نمی‌رسد چون سیستم‌های صافی آن‌ها را به مسائل مورد نظر تبدیل می‌کند. فرضیه ورف می‌گوید که این سیستم صافی زبان است. در حقیقت زبان ماست که مانند عینکی عمل می‌کند تا جهان را از دریچه‌ای خاص ببینیم؛ بنابراین از تمام شعورها فقط بعضی به سطح آگاهی ما می‌رسد (عسکری خانقاه، ۱۳۷۸: ۲۹۱).

واژگان و اعداد

خصوصیت اندیشه ابتدایی را شاید بتوان به روشن‌ترین وجه در نام‌های عددها دیدونه تنها در نام‌های عددها بلکه در طرز شمارش و چگونگی تشکیل و کاربرد ارقام. ریاضیات قدیم‌ترین علم است. اما این نظام نشانه‌ای نیز در واقع در مقایسه با زبان معمولی بسیار جوان است. بعضی از پژوهشگران ادعا می‌کنند که بسیاری از خلق‌ها نمی‌توانند بیش از عدد سه بشمارند. این ادعا درست است اما نه به طور کامل. زبان بعضی از قبیله‌های استرالیا فقط سه شماره دارد، یک، دو، سه؛ اما این بدان معنی نیست که بومیان استرالیا نمی‌توانند سه کانگرو را از چهار کانگرو تمیز بدهند. این تنها بدین معنی است که زبان آن‌ها برچسب لازم برای شماره‌های بالاتر از سه را ندارند و این امر در رابطه با شیوه اقتصادی زندگی استرالیاییان است. اتفاقاً این نوع زبان‌ها چندان زیاد نیستند. بیشتر زبان‌ها، حتی ابتدایی‌ترین آن‌ها بیشتر از این‌ها برچسب دارند. در این زبان‌ها شماره چهار به صورت «دو و دو» و شماره پنج به صورت «دو و دو و یک» بیان می‌شود. ساکنان جزایر آندامان به این صورت می‌شمارند: پس از آن که تا رقم چهار شمردند، برای ادامه دادن از انگشتان خود استفاده می‌کنند و وقتی انگشتان تمام شد بینی خود را لمس می‌کنند. در آغاز مردم با انگشت‌ها یا از طریق چوب‌خط بر روی شاخه‌های درخت‌ها و نظیر آن شمارش می‌کردند. هزاران سال طول کشید تا بشر تشخیص دهد که اعداد مستقل از خواص چیزها وجود دارند. قرن‌ها گذشت تا این که اعداد رها شدند و خواص و کارکردشان در نظام نشانه‌ای مستقلی ریخته شد (کوندرا تاف، ۱۳۶۳: ۸۰).

تفاوت اهمیت عناصر محیطی در زبان‌ها

زبان‌ها از لحاظ واژگان، آشکارا با یک‌دیگر متفاوت‌اند و این تفاوت به طور عام به تفاوت محیط

سخنگویان آن زبان‌ها وابسته است. سایر مدارک زیادی در مورد قلمروی وسیع‌تر ارائه می‌دهد و مدعی است که واژگان یک زبان، به وضوح محیط جغرافیایی و اجتماعی یک قوم را منعکس می‌کند. در واقع کل واژگان یک زبان «سیاهه پیچیده‌ای از اندیشه‌ها، تصورات، علایق و مشاغل است که توجه آن قوم را به خود جلب کرده‌اند.» و یادآور می‌شود که در زبان قوم نوت‌کا که در ساحل شمال غربی آمریکا به سر می‌برد، جانوران دریایی به دقت و به تفصیل تعریف و نمادین می‌شوند. بعضی از اقوام صحرائشین اطلاعات زیادی درباره حبوبات و سایر گیاهان خوردنی دارند. همین‌طور، زبان قوم «پایی‌یوت»، که قومی صحرائشین است می‌تواند خصوصیات جغرافیایی بیابان را به تفصیل توصیف کند و این امر در سرزمینی که مشخص کردن جای چاه‌های آب مستلزم دانستن نشانی‌های پیچیده‌ای است، ضروری است (موقن، ۱۳۷۸: ۸).

یکی از شگفت‌انگیزترین مثال‌هایی که نشان می‌دهد چگونه لغات ممکن است علاقه‌های قومی را منعکس سازد، اسامی مختلفی است که به شتر در زبان عربی داده می‌شود. معروف است که در این زبان قریب به شش هزار لغت وجود دارد که به شتر اطلاق می‌شود. از جمله کلماتی است که از کلمه شتر مشتق می‌شود یا نماینده صفات مربوط به شتر است. این مجموعه مثلاً اسامی انواع مختلف شتر بر حسب کار آن‌ها (مانند شتر شیرده، شتر سواری، شتر مخصوص جفت‌گیری، شتر قربانی و غیره یا اسامی نژادهای مختلف که هر یک قدرت و منزلت خاص یا منشاء جغرافیایی مختلف دارند و مانند این‌ها) و لغاتی برای تعیین گروه‌های شتر یعنی دسته کوچک یا بزرگ تا عده بی‌شماری شتر و لغاتی برای بیان مقصد آن‌ها یعنی چراگاه یا کاروان یا لشکرکشی و مانند آن‌ها را در بر دارد. به علاوه قریب به پنجاه لغت برای شتر آبستن و مراحل آبستنی و لحظه‌ای که نخستین جنبش جنین دیده می‌شود و ماده شتری که نوزادان خود را شیر می‌دهد و شتر ماده‌ای که به نوزادان خود شیر نمی‌دهد و ماده شتری که به زودی خواهد زائید و مانند آن‌ها در زبان عربی وجود دارد و غیره. لازم به تذکر نیست که این امر حاکی از اهمیت خاصی است که شتر در تمدن عرب دارد. به همین نحو، چاگچی‌های سیبری شمال شرقی برای نامیدن گوزن لغات بسیاری دارند (برگ، ۱۳۶۹: ۷۲).

زبان کویا در هند جنوبی میان هفت نوع نی خیزران تمایز قابل می‌شود، حال آن که برای شبینم، مه و برف واژه‌های جداگانه‌ای ندارد. این امر نباید ما را چندان شگفت‌زده سازد، زیرا مردمی که به این زبان سخن می‌گویند در یک محیط استوایی زندگی می‌کنند. انگلیسی‌زبانان تنها یک واژه جداگانه برای برف دارند (مگر آن که اسکی بازان قهاری باشند که در آن صورت، از نظام طبقه‌بندی گسترده‌تری استفاده می‌کنند، برای مثال، گلوله برف، پودر برف و پودر عمیق برف را با نام‌های جداگانه از هم متمایز می‌سازند). اسکیموها طبقه‌بندی گسترده‌تری را برای برف به کار می‌برند و برای برف روی زمین، بارش برف، برف معلق و کپه برف واژه‌های جداگانه‌ای دارند (بواس، ۱۹۴۰). جالب این است که همین اسکیموها اسم عامی به معنای عام برف ندارند. به همین سان، قوم گارو در شمال شرق هند دست کم دوازده واژه برای انواع

مورچه دارند، ولی برای خود مورچه به معنای عام نامی ندارند. آن حوزه‌هایی که با واژگان فراوان مشخص شده‌اند، حوزه‌هایی‌اند که برای این گروه‌ها اهمیت دارند. اسکیموها تنها به خاطر فراوانی برف واژه‌های گوناگونی برای آن ندارند، زیرا صورت‌های برفی در تشخیص امنیت سورتمه‌رانی و یا موفقیت در شکار، نیز نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. (بییتس، ۱۳۷۵: ۴۵۸).

تفاوت نحوه بیان واژه‌های متضاد

برای مفاهیم متقابل در بعضی زبان‌ها دو لغت وجود دارد، مانند «bad-good»، «ugly-beautiful» در زبان انگلیسی و «بد - خوب» و «زشت - زیبا» در زبان فارسی. زبان‌های دیگر گاه برای مفاهیم متضاد یک لغت دارند. مانند واژه altus در لاتین که به معنی ژرف و بلند هر دو است. در زبان‌های دیگر یکی از اجزای تقابل را اساس قرار داده واژه مقابل آن را با منفی ساختنش بیان می‌کنند. به این طریق مثلاً در بعضی از لهجه‌های اسکیموئی مفهوم منفی را مآخذ قرار می‌دهند (شاید به عنوان یک جادوی دفاعی) و لغت متضادش را با نفی آن می‌سازند، مثلاً زیبا را چنین بیان می‌کنند: «نازشت» (لاتز، ۱۳۸۱: ۹۹).

تأثیر زبان بر میزان اساسی فاعلیت انسان

«دوروتی لی» میان شکل‌های دستوری و شیوه‌های اندیشه غالب در قوم «وینتو» ارتباط مشابهی را مشاهده کرده است. هر فعل زبان وینتو دو شکل به هم مرتبط دارد که بر حسب شرایط به کار می‌روند. مقوله نخست، ستاک‌ها در میان دیگر امور نشان می‌دهند که موضوع [فاعل] به منزله عاملی آزاد در فعالیت که به وسیله فعل توصیف می‌شود شرکت دارد. در مقابل: به ستاک مقوله دوم، پسوندی متصل است که معنای زیربنایی آن به نظر می‌رسد که ضرورتی طبیعی باشد و با پسوندهای وجه مقوله نخست متناظر است. این پسوند برای نشان دادن یک‌جای همه امور زیر به کار می‌رود: آخرت، علیت، بالقوه بودن، احتمال، ضرورت و رجوع به آینده اجتناب‌ناپذیری که باید باشد و می‌تواند هم باشد و فرد در برابر آن ناتوان و زبون است. مرجع مقوله دوم حالتی از وجود است که در آن فرد عاملی آزاد نیست. تفاوت در مقوله‌های فعل از آن رو اهمیت دارد که بازتابی است از دریافت غالب از جهان. وینتویی احساس می‌کند که فقط می‌تواند بخشی از محیط خود را کنترل کند، ولی دیگر بخش‌های محیط کاملاً از کنترل او خارج‌اند. این متافیزیک زیربنایی را می‌توان چنین خلاصه کرد: وینتویی قلمرو کوچکی دارد که در آن می‌تواند امور را برگزیند و انجام دهد، احساس کند، بیندیشد و تصمیم بگیرد. در میان این جهان و محیط آن، جهان ضرورت طبیعی قرار دارد که در آن‌جا همه چیزهایی که محتمل‌اند یا بالقوه وجود دارند، اجتناب‌ناپذیر نیز هستند. در آن‌جا وجود ناشناختنی و بیان ناشدنی است (موقن، ۱۳۷۸: ۲۱).

تأثیر زبان بر ادراک حسی

شواهد بسیاری وجود دارند که نشان می‌دهند ادراک متاثر از مجموعه ذهنی است. «برونر» و «گودمن» در مقاله‌ای که اکنون کلاسیک شده است، تأثیرات مجموعه ذهنی بر ادراک را خلاصه کرده‌اند. آنان می‌گویند:

افراد را می‌توان به دیدن اشیا و شنیدن صداها همان‌گونه شرطی کرد که نسبت به اموری مانند پرش زانو، پلک یا ترشح بزاق. هر پژوهشگری در رشته تلقین، خواه مآخذ بسیاری را که «برد» درباره این موضوع فراهم آورده است دنبال کرده باشد یا نه، این مطلب را می‌داند که اگر به شخصی تصویری کم رنگ را به دفعات بسیار همراه با صدایی نشان دهند، در صورت قطع تصویر و ایجاد صدا شخص مذکور می‌پندارد که تصویر را نیز می‌بیند. به علاوه آن‌ها خاطرنشان می‌کنند که پاداش و مکافات، تجربه و عوامل اجتماعی می‌توانند بر نحوه ادراک موثر باشند. پژوهش آنان نشان می‌دهد که کودکان اندازه سکه‌ها را بزرگ‌تر از اندازه واقعی آن‌ها تخمین می‌زنند؛ به طور کلی هر چه ارزش پولی سکه بیشتر باشد مقدار خطا در تخمین اندازه آن بیشتر است. هم‌چنین خطا در تخمین اندازه سکه‌ها بیشتر است تا در اندازه مقواهای بریده شده هم اندازه آن‌ها. مقدار خطا در کودکان بی‌بضاعت بیشتر است تا در کودکان غنی. هم‌چنان که آنان می‌گویند شخص ادراک‌کننده را نباید «ابزار ثبت‌کننده منفعلی پنداشت که فقط طرحی پیچیده دارد». پس پرسش به این صورت مطرح می‌شود که آیا دانستن واژه‌ای از واژگان، واژه‌ای که لاقلاً در تجربه حسی کاربردی داشته باشد، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهد که ادراک را به سوی قالب آن واژه یا نحوه ادای آن سوق می‌دهد؟ (موقن، ۱۳۷۸: ۹)

پاسخ این پرسش آری است. زبان در ساختمان کلی روانی انسان موثر است. تأثیر مقولات زبان بر رفتار آدمی وقتی هویدا گشت که از دو گروه انگلیسی زبان و زونی زبان، آزمایش‌های شناسایی رنگ به عمل آمد. افراد هر گروه در شناسایی رنگ‌هایی که زبان‌شان برای آن رنگ‌ها لغات ویژه‌ای داشت بهتر از بوته آزمایش در آمدند. اما تأثیر زبان مادری انسان ممکن است وسیع‌تر از برش و نامگذاری تجارب باشد. مثلاً گزارش داده شده است که در آزمایشی که از یک چک، یک لهستانی و یک فرانسوی به عمل آمده است سه ضربه منقطع با شدت‌های مساوی نواخته شده و نظر آن سه را خواستار شده‌اند. سه موضوع آزمایش سه ضربه را مطابق با الگوی تکیه موجود در زبان‌های مادری‌شان توجیه و تعبیر کرده‌اند: شنونده چک که زبانش تکیه را بر هجای اول کلمات می‌گذارد، گفته است ضربه اول شدیدتر بوده است، فرانسوی که زبانش دارای تکیه پایانی است، آخرین ضربه را بلندتر از دو ضربه دیگر شنیده و لهستانی که در زبانش تکیه بر روی هجای ما قبل آخر است، ضربه وسط را شدیدتر شنیده است (لاتز، ۱۳۸۱: ۱۰۲).

بحث و نتیجه‌گیری

پیش از آن که مبحث رابطه میان زبان و اندیشه را به پایان آوریم شاید مناسب باشد که آن‌چه را خواسته‌ایم اثبات کنیم و آن‌چه را نخواستیم اثبات کنیم، از نظر بگذرانیم. ما در جستجوی پیوندها و روابط علی میان زبان از یک سو و اندیشه از دیگر سو بوده‌ایم. ما مدعی تاثیر واژگان و صرف؛ مقدم بر همه، بر ادراک شده‌ایم و مدعی تاثیر روش‌های ترکیب جمله‌بندی‌ها بر اندیشه، و مقدم بر همه بر لایه انتزاعی‌تر اندیشه شده‌ایم. در هیچ موردی نه ادعا کرده‌ایم و نه خواسته‌ایم ادعا کنیم که زبان یگانه عامل موثر، یا حتی مهم‌ترین عامل موثر، بر اندیشه است. در هیچ موردی مدعی نشده‌ایم که رابطه علی در جهت معکوس عمل نمی‌کند. زیرا خصلت استمرار زبان و نیز این حقیقت که قوم در سیر زمان تغییر می‌کند؛ این امر را کاملاً محتمل می‌سازد که شرایط محیط، سازمان اجتماعی و شیوه‌های غالب اندیشه، زبان را در معنای گسترده‌ی آن تغییر دهند. اما این امر مانع از این نمی‌شود که زبان بر رشد اندیشه فرد تاثیر داشته باشد و همه ادعای ما نیز همین است. به علاوه مدعی نیستیم که مطالعه یک زبان، فی‌نفسه کافی است تا خصلت کلی اندیشه سخنگویان آن زبان را نشان دهد. تا حدی شناخت عمومی از فرهنگ سخنگویان آن زبان ضروری است و در واقع باید شک کرد که خصوصیات اساسی اندیشه یک قوم را بتوان از مطالعه زبان آن به دست آورد، بی‌آن‌که دانش وسیعی از فرهنگ آن داشت. سرانجام استدلال نکرده‌ایم که زبان تاثیر تحمیلی بر اندیشه دارد؛ یعنی زبان فقط شیوه‌های معینی از ادراک و سازمان بخشیدن به بیان را امکان‌پذیر و بقیه را ناممکن می‌سازد. چون ادراک و سازمان دادن تجربه معمولاً فقط از طریق زبان صورت می‌گیرد، همین مطلب را در جهت عکس نیز می‌توان گفت. در زبان‌های طبیعی، عناصری که بررسی کرده‌ایم مانند واژگان، صرف و شیوه‌های ساخت جمله، وضع را برای بیان بعضی از امور ناممکن نمی‌سازند، بلکه فقط وضع را برای بیان آن‌ها دشوارتر می‌کنند (موقن، ۱۳۷۸: ۲۲).

هدف اصلی ما این است که بگوییم بعضی از خصوصیات زبانی، برخی از شیوه‌های ادراک را غالب‌تر یا محتمل‌تر می‌کنند؛ اما نه این‌که آن خصوصیات دیگر شیوه‌های ادراک را ناممکن سازند. به طور کلی نظریه نسبیت زبانی در پرتو شواهد جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی ما را به این نتیجه رهنمون می‌کند که جهت، محتوا و ساختار اندیشه معطوف به ادراک امور عینی و اجتماعی و فرهنگی تا حدودی تحت تاثیر زبان قرار می‌گیرد. یعنی زبان از یک سو امکانات وسیع خود را برای اندیشه، فهم، طبقه‌بندی و شناخت در اختیار گویشوران خود قرار می‌دهد و از سوی دیگر محدودیت‌های خود را مبتنی بر نوعی سوگیری شناختی، ادراکی و قضاوتی بر گویشوران خود تحمیل می‌کند. شناختن این دام‌ها و امکان خطاها و جهت دیدی که زبان به ما تحمیل می‌کند ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است و هشدار است که در سازمان‌دهی مناسبات اجتماعی و روابط بین‌الملل، تدوین قوانین مدنی و یا تدوین هرگونه گزاره علمی در هر حوزه از دانش محض یا علوم انسانی جانب احتیاط و دقت را نگه داشته بر اندیشه‌ورزی و شناخت تسلط بیشتری بیابیم.

منابع

- ایزوتسو، ت. (۱۳۷۸). **مفاهیم اخلاقی دینی در قرآن مجید**. ترجمه: ف، بدرهای. تهران: انتشارات فروزان. چاپ اول.
- برگ، ا. (۱۳۶۹). **روان‌شناسی اجتماعی**. ترجمه: ع، کاردان. تهران: نشر اندیشه. چاپ دهم.
- بیس، دو پلاگ، ف. (۱۳۷۵). **انسان‌شناسی فرهنگی**. ترجمه: م، ثلاثی. تهران: انتشارات علمی. چاپ اول.
- ترادگیل، پ. (۱۳۷۶). **زبان‌شناسی اجتماعی**. ترجمه: م، طباطبایی. تهران: نشر آگه. چاپ اول.
- صفوی، ک. (۱۳۶۰). **درآمدی بر زبان‌شناسی**. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ اول.
- عسکری خانقاه، ا؛ و دیگری. (۱۳۷۸). **انسان‌شناسی عمومی**. تهران: انتشارات سمت. چاپ اول.
- کوندراتف، آ. (۱۳۶۳). **زبان و زبان‌شناسی**. ترجمه: ع، صلح جو. تهران: مرکز انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی. چاپ اول.
- لاتز و دیگران. (۱۳۵۶). **زبان‌شناسی: مجموعه مقالات**. تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. چاپ اول.
- مورن، ا. (۱۳۷۰). **سرمشق گمشده**. ترجمه: ع، اسدی. تهران: انتشارات سروش. چاپ اول.
- موقن، ی. (۱۳۷۸). **زبان، اندیشه و فرهنگ**. تهران: انتشارات هرمس. چاپ اول.
- مولهویسلر، پ. (۱۳۷۴). مقاله داستان بابل. **مجله پیام یونسکو**. تهران، شماره ۲۸۵.
- ولاهوس، ا. (۱۳۵۷). **درآمدی بر انسان‌شناسی**. ترجمه: ی، سعید. تهران: انتشارات نیلوفر. چاپ نهم.